

انسان دینی و جامعہ دینی



«از منظر اقبال لاهوری»

قادر فاضلی



رسالت دین و انتظارات ما از آن

در باب تعریف دین و بررسی کارکردهای آن و انتظاراتی که می‌توان یا باید از آن داشت مباحثات بسیاری شده است. در این مختصر، درصدد بررسی دیدگاههای مرحوم اقبال لاهوری در این خصوص هستیم:

الف: آزادی

دین از جمله، برای آزادسازی مردم از غل و زنجیرهای فردی و اجتماعی آمده است و قرآن کریم، را باید آئین‌نامه آزادی دانست و انبیاء و اولیاء را مجریان آن.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ.
 آنانکه پیروی می‌کنند از پیامبر آمی که در نزد آنان و در تورات و انجیل، پیامبری وی ثابت و ثبت شده بود، امر به معروف و نهی از منکر کرده و پاکیها را برایشان حلال و پلیدیها را حرام کرده و بار سنگین و زنجیرهای اسارت را از گردن آنها برمی‌دارد.

اقبال لاهوری با توجه به این قبیل تعالیم قرآنی، مسلمان را «آزاد» دانسته و افتادن در دام زنجیرهای اسارت را از نظر دین مردود می‌شمارد:

هر که پیمان با هوالموجود بست	گردنش از بند هر معبود رست
مایوی الله را مسلمان بنده نیست	پیش فرعونى سرش افکنده نیست
صورت ماهی به بحر آباد شو	یعنی از قسید مقام آزاد شو
هر که از قسید جهان آزاد شد	چون فلک در شش جهت آباد شد
جان ننگجد در جهان ای هوشمند	مرد خُر بیگانه از هر قید و بند
حَرّ ز خاک تیره آید در خروش	زانکه از باران نیاید کار موش

انتظاری که اقبال از یک مسلمان دارد آن است که او با پیروی از قرآن، خود را از هر قید و بندی رها



سازد، تا جائیکه حتی بر قوانین اسباب و علل تیر خیره گردید.

از حسد اسباب بیرون بسته ای
ز حسدگانی گمراهش دولت نیست
اهل عالم را سزایا خیر شو
دست خویش از آستین بیرون مکن
گردن هر چه شکنی خیر بگیر
دوست استی خویش را آرزان مگیر
در خسیان آرزای آرزای مگیر
بسر بسنی بسیمانگان بی نیاز

گر به الله الصمد دل بستای
بسنده حق بسنده اسباب نیست
مسلم استی بی نیاز از غیر شو
پیش منتقم شکنی گمراهی مکن
چون غلی در ساربانان سعیر
رزق خود را از کف دوزخ مگیر
راه دشوار است سمان کم بگیر
خود بخود گردد در میخانه سار

آزادی در اندیشه اقبال، مولود عشق پاک است که از معشوق حجازی دستور گرفته و خاک یثرب را به جهانی نمی دهد. از اینرو نه تنها به بارگاه سلاطین نمی رود بلکه آنها را به حلقه درس خود می خواند. آزادی مؤمن از نظر اقبال، از حق جوئی و حق گوئی او سرچشمه می گیرد و از تعالیم دین است که جز حق، همه چیز لایقی است.

حرف حق را فاش گفتن دین تست
دست خویش از آستین آور برون
مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو
هر زمان او را چو حق شانی دگر
یک دو حرف از من به آن ملت بگوی
نی غلام او را نه او کس را غلام
ملک و آئینش خدا داد است و بس
سود خود بیند نبیند سود غیر
در نگاهش سود و بهبود همه

حفظ قرآن عظیم، آئین تست
تو کلیمی چند باشی سرنگون
مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو
هر زمان اندر تنش جانی دگر
حق بین حق گوی و غیر از حق مجوی
بسنده حق بی نیاز از هر مقام
بسنده حق مرد آزاد است و بس
عقل خود بین غافل از بهبود غیر
وحسی حق بسینده سود همه



غیر حق چون ناهی و آمر شود
 زور ور بر ناتوان قاهر شود
 زیر گردون آمری از قاهری است
 آمری از ماسوالله کافری است
 در منطق اقبال، مسلمان هنگامی نزد رسول اکرم(ص) سربلند است که بند غلامی غیر را از پای خود
 گسسته و حصارهای محکومیت حاکمان زور را شکسته و برپام بلند آزادی نشسته باشد. اگر چنین نباشد
 ادعای پیروی حضرت محمد(ص) نشاید، و از چنین ادعائی نیز کار نآید.

تا غلام در غلامی زاده‌ام	ز آستان کعبه دور افتاده‌ام
عشق می‌گوید که ای محکوم غیر	سینه‌ی تو از بتان مانند دیر
از قیام بی حضور من می‌رس	از سجود بی سرور من می‌رس
جلوه‌ی حق گر چه باشد یک نفس	قسمت مردان آزاد است و بس
مردی آزادی چو آید در سجود	در طوافش گرم رو چرخ کبود
مؤمن است و پیشه‌ی او آزری است	دین و عرفانش سراپا کافری است
از دم سیراب آن اُمسی لقب	لاله رست از ریگ صحرای عرب
حریت پرورده‌ی آغوش اوست	یعنی امروز امم از دوش اوست
او ولی در پیکر آدم نهاد	او نقاب از طلعت آدم گشاد
گرمی هنگامه بدر و خنین	حیدر و صدیق و فاروق و حسین

ب: استغنا و استقلال

از نظر اقبال، انسانی که در دامن دین تربیت یافته باشد به مقام استغناء در عین فقر و استقلال در
 عین وابستگی می‌رسد، فقر قرآنی و نبوی که:

أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ

شما فقیران به سوی خداوند و خداوند تنها بی‌نیاز و ستوده هست.

این چنین فقری که موجب فخر افتخار عالم یعنی حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله - است.



الْفَقْرُ فُخْرِي (فقر موجب فخر من است) اما این فقر به همراه استغناء است نه وابستگی به غیر خدا. این فقر چشم‌پوشی و از دست دادن ما سوی الله و اتصال به حقیقت عالم یعنی حضرت باری تعالی است. چشم‌پوشی نه به معنی وانهادن و از دست دادن بلکه به معنی به دست آوردن و اسیر خود نمودن و خود را مافوق آن قرار دادن. طبع بلندی که بند بندگی غیرخدا را از دست و پای خود بگسلد و پلاس بندگی را به خلعت شهریاری ندهد.

طبع بلند داده‌ای بند ز پای من گشای
تا به پلاس تو دهم خلعت شهریار را
فقری که مسلمان را جهانگیر می‌کند نه دلگیر. زیرا،
دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی
کاندیرین ویرانه مهمانی ندانم کیستی
فقری که اقبال مطرح می‌کند، فقر دینی است که موجب استغناء و استقلال می‌گردد که (هرکس که آن ندارد حقا که دین ندارد).

فقر دینی، نان جو خوردن و قلعه خیبیر گشودن است. با سلاطین ظالم جهان در افتادن و رها کردن خلق از دام جبر و قهر است. از شیشه، الماس تراشیدن و ساختن با بوریا و از بین بردن ریا است.

فقر، کار خویش را سنجیدن است	بسر ده حرف لا اله بیچیدن است
فقر خیبیرگیر بنا نان شعیر	بسته‌ی فنراک او سلطان و میر
فقر، ذوق و شوق و تسلیم و رضاست	ما آمینیم این متاع مصطفی است
فقر بسرگزوبیان شبخون زند	بسر نوامیس جهان شبخون زند
بر منقام دیگر اندازد تو را	از زجاج الماس می‌سازد تو را
برگ و ساز او ز سران عظیم	مسرد درویشی نگنجد در گلیم
گر چه اندر بزم کم گوید سخن	یک دم او گسرمی صد انجمن
بی سران را ذوق پروازی دهد	پشه را تمکین شهبازی دهد
با سلاطین درفند مسرد فقیر	از شکسوه بسوریا لرزد سریر
از جنون می‌افکند هوئی به شهر	وا رهساند خلق را از جبر و قهر



می‌نگیرد جز به آن صحرا مقام
قلب او را قوت از جذب و سلوک
آتش ما سوزناک از خاک او
ببرنیفتد ملتی اندر نبرد
آبروی ما ز استغناى اوست
خویشتن را اندر این آینه بین
حکمت دین دل‌نوازی‌های فقر
مؤمنان را گفت آن سلطان دین
الامان از گردش نه آسمان
سخت کوشد بنده پاکیزه کیش
ای که از ترک جهان گوئی مگو
راکبش بودن از و وارستن است
صید مؤمن این جهان آب و گل

کاندرو شاهین‌گریزد از حمام
پیش سلطان نعره‌ی او لاملوک
شعله ترسد از خس و خاشاک او
تا درو باقیست یک درویش مرد
سوز ما از شوق بی‌پروای اوست
تا تو را بخشند سلطان مبین
قوت دین بی‌نیازی‌های فقر
مسجد من این همه روی زمین
مسجد مؤمن به دست دیگران؟!
تا بگیرد مسجد مولای خویش
ترک این دیرکهن تسخیر او
از مقام آب و گل برجستن است
باز را گوئی که صید خود بهل؟

سرمایه مسلمان، ارثی است که از نیاکان وی بدو رسیده است که همان فقر مقدس یا فقر دینی است که «سرش به دینی و عقبی فرو نمی‌آید» و «نگاهش را از مه و پروین بلند می‌سازد».

به خلوت نی‌نوازی‌های من بین
گرفتم نکته فقر از نیاگان
نم و رنگ از دم بسادی نجویم
نگاهم از مه و پروین بلند است
ز سلطان بی‌نیازیهای من بین
ز فیض آفتاب تو برویم
سخن را بر مزاج کس نگویم

یکی از وجوه استغناى دینی، تشابه به حضرت ایزدی است که او بی‌نیاز مطلق است و مؤمن بی‌نیاز مقید، مؤمن از باب تَخَلُّقُوا بِالْخَلْقِ اللهُ سَعَى دارد که خود را به صفت قدرت و غنی متصف سازد و جز به «الف قامت یار» به چیزی نپردازد.



استغناى دینى به دنبال خود، استقلال مى آورد. مراد از استقلال دینى، بریدن از همه چیز و همه کس در همه حال نیست بلکه بریدن از هر آنچه مخالف حق است، مى باشد.
استقلال دینى سه مرحله دارد.

الف: مقاومت در مقابل اطاعت و غلبه بر تن پرورى و پیروى از احکام دینى.

ب: خودشناسى حاصل از اطاعت و بندگى که همان مرحله ضبط نفس است.

ج: رسیدن به خداشناسى و مقام خلیفه اللهى که مرحله رهبرى است.

رمز «فارغ از ارباب دون الله» شدن در قرآن کریم چنین آمده است.

أَرَبَابٌ مُتَّفَقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟!

آیا اربابهای متفرق به سود شماست یا خداوند واحد قهار.

... وَلَا يَخِذْ بِغَضْنَا بَعْضًا أَرَبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ

... و اینکه هیچکدام از ما بعض دیگر را ارباب خود قرار ندهد و تنها خدا را به خدائی بپذیریم.

ز آتش خود سوز اگر داری دلی

می پر و اما به جای خویش باش

راه خلوت خانه بر اغیار بند

قوم قوم آمد که جز با خود نساخت

فارغ از ارباب دون الله شو

تا کجا طوف چراغ محفلی

چون نظر در پرده های خویش باش

در جهان مثل حجاب ای هوشمند

فرد فرد آمد که خود را وا شناخت

از پیام مصطفی آگاه شو

آنکه از ارباب متفرق برهد و دل به واحد قهار بدهد زیر بیدق هیچ ابرقدرتی نرود، و طبق سنت

لایتخیر الهی از بذر استقلالش یقیناً ثمره سروری دژود.

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

که دهقانش برای دیگران کشت

خدا آن ملتی را سروری داد

به آن ملت سر و کاری ندارد

غیرت و سروری در استقلال و استغنائی که اقبال مطرح می کند غیر از آن است که سلاطین دنیا و

اربابان زر و زور و تزویر در پی آندند. بلکه سروری در دین اسلام همان خدمتگری است. آن هم نه خدمتی



که نیرویش به زور انواع و اقسام اطعمه و اشربه‌ی تقویتی حاصل شده باشد بلکه نان جوین خوردن و قلعه خیبر از جا بردن است.

عدل فاروقی و فقر حیدری است	سروری در دین ما خدمت‌گری است
در شهنشاهی فقیری کرده‌اند	آن مسلمانان که میری کرده‌اند
مثل سلمان در مدائن بوده‌اند	در امارت فقر را افزوده‌اند
دست او جز تیغ و قرآنی نداشت	حکمرانی بود و سامانی نداشت

ج: دین و دلیری

یکی از خصوصیات دیگر دین و نقش سازنده آن قدرت بخشیدن به پیروان خود و دلیرپروری است. دلیری، لازمه دینداری است زیرا افقهایی که دین در تعلیمات خود پیش روی دینداران می‌نهد آنها را شجاع بار آورده و جز خوف خدا در دل آنها نیبروده است. انسان دیندار اولین درسی که از دین می‌گیرد شهامت و شجاعت در مقابل غیر خدا و تکیه بر قدرت لایزال الهی است.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

و سست و محزون نشوید که شما برترین هستید اگر مؤمن باشید.

بدین جهت اگر تمام دنیا علیه مؤمن بسیج شود، نه تنها نمی‌ترسد بلکه بر ایمان وی می‌افزاید و خدا را در کمک گرفتن کافی می‌داند.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمَعُوا تَكْفُمُ فَآخَسُواهُمْ فَرَادَهُمْ
إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

کسانیکه مردم به آنها گفتند دشمنان شما علیه شما بسیج شده‌اند پس از آنها بترسید. آنها نه تنها نترسیدند بلکه ایمانشان زیاد شد و گفتند خداوند ما را بس است که او بهترین یاری دهنده ما می‌باشد.



فَن تَبِعْ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

هر که از هدایت من پیروی کند پس ترسی برای آنها نبوده و محزون نمی‌گردند.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

یقیناً آنانکه گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت کردند، هیچ خوفی برای آنها نبوده و محزون نمی‌شوند.

با توجه به این آیات است که یکی از انتظارات اساسی از دین دلیرپروری وی است.

اقبال که از اقبال پرورش در دامن دین بهره‌مند بوده است و آنگونه سخن می‌گوید و عمل می‌کند که دین از او می‌خواهد و دین وی به گونه‌ای است که وی انتظار دارد در اشعار زبر که ترجمه ادبی آیات فوق و سایر آیات مربوط به موضوع بحث است می‌گوید:

از نظام محکمی خیزد دوام
هم عصا و هم ید بیضاستی
شرع آغاز است و انجام است شرع
با تو گویم نکته شرع مبین
با مسلمان در ادای مستحب
زندگی را عین قدرت دیده‌اند
زیستن اندر خطرها زندگیست
شعله گردی و اشکافی کام سنگ
می‌نهد الوند پیش روی تو
از تف خنجر گداز الوند را
بهر تو این نسخه قدرت نوشت
جای خوبی در جهان اندازد
بخته مثل کوهسارت می‌کند

ملت از آئین حق گیرد نظام
قدرت اندر علم او پیداستی
با تو گویم سز اسلام است شرع
ای که باشی حکمت دین را امین
چون کسی گردد مزاحم بی سبب
مستحب را فرض گردانیده‌اند
سز این فرمان حق دانی که چیست
شرع می‌خواهد که چون آئی به جنگ
آزماید قوت بازوی تو
باز گوید سمرمه‌ساز الوند را
شارع آیین‌شناس خوب و زشت
از عمل آهن عصب می‌سازد
خسته باشی استوارت می‌کند



هست دین مصطفی دین حیات
 گَر زمینی آسمان سازد تو را
 صیقلش آینه سازد سنگ را
 شرع او تفسیر آیین حیات
 آنچه حق می‌خواند آن سازد تو را
 از دل آهن رباید زنگ را
 اقبال با توجه به آیات قرآن کریم قهر و غلبه را دستور شرع می‌داند. قرآن می‌گوید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِرُونَ - وَمَنْ يَتَوَلَّ
 اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ

یقیناً ولیّ شما خدا و رسول خدا و مؤمنینی که نماز را برپا داشته و زکات را در حال رکوع می‌پردازند می‌باشند. هر که ولایت خدا و رسول و مؤمنین را قبول کند. پس فقط حزب خدا پیروز است.

از نظر قرآن کریم کسی که ولایت خدا و رسول و خاندان رسول را پذیرفته و داخل حزب‌الله شده است نباید ولایت غیر آنان را پذیرفته و اطاعت کند. غلبه مخصوص حزب خدا است پس مؤمن بودن با مغلوب شدن نمی‌سازد. و برای اینکه مغلوب نشویم هر چه در توان داریم باید فراهم کنیم.

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ

و هر چه در توان دارید برای مقابله با دشمنان آماده کنید.



حُدُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ
 و هر چه را به شما دادیم با توان و قدرت بگیرید.

وحی حق بیننده سود همه	و در نگاهش سود و بهبود همه
عادل اندر صلح و هم اندر مصافح	وصل و فصلش لایراعی لایخاف
غیر حق چون ناهی و امر شود	زور ور بر ناتوان قاهر شود
زیرگردون امری از قاهری است	امری از ماسوائله کافری است
قاهر امر که باشد بخته کار	از قوانین گرد خود بندد حصار
جره شاهین تیزچنگ و زودگیر	صعوه را در کارها گیرد مشیر





قاهری را شرع و دستوری دهد
 مؤمنان زیر سپهر لاجورد
 می‌ندانی عشق و مستی از کجاست؟
 زنده‌ای تا سوزاو در جان تست
 دل ز دین سرچشمه هر قوت است

بی بصیرت سرمه با کوری دهد
 زنده از عشق‌اند و نی از خواب خورد
 این شعاع آفتاب مصطفی است
 این نگه دارنده ایمان تست
 دین همه از معجزات صحبت است

همه ارزشهای انسانی از قبیل استقلال و استقامت و قدرت و سربلندی در گرو پیروی از شعار مصطفی است. امت اسلام تا قولا و فعلا پیرو پیامبر خود بودند «امت نمونه - وسط» و «شهید و شاهد» امتهای دیگر بودند، اما وقتی تن‌پروری و تنبلی به آنها چیره شد از آنوقت چشمهای آنها به دست دیگران خیره شد. آنکه تا دیروز بانگ تکبیرش دل سنگ را آب می‌کرد اکنون از ناله بلبل بی‌تاب می‌شود.

همه این بدبختیها در اثر برگشتن از دین و همه خوشبختیها در سایه عمل به احکام است.

تا شعار مصطفی از دست رفت
 آن نهال سربلند و استوار
 پای تا در وادی بطحا گرفت
 آن چنان کاهید از باد عجم
 آنکه کشتی شیر را چون گوسفند
 آنکه از تکبیر او سنگ آب گشت
 آنکه عزمش کوه را کاهی شمرد
 آنکه ضریبش گردن اعدا شکست
 آنکه گامش نقش صد هنگامه بست
 آنکه فرمانش جهان را ناگزیر
 کوشش او با قناعت ساز کرد

قوم را رمز بقا از دست رفت
 مسلم صحرائی اشتر سوار
 تربیت از گرمی صحرا گرفت
 همچو نی گردید از باد عجم
 گشت از پامال موری دردمند
 از صفیر بلبل بیتاب گشت
 با توکل دست و پای خود سپرد
 قلب خویش از ضربهای سینه خست
 پای اندر گوشه عزلت شکست
 برادرش اسکندر و دارا فقیر
 تا به کشکول گدائی ناز کرد

از نظر اقبال همه ارزشها در سایه قدرت معنا می‌یابد. اگر علم ارزش است، در صورتی این ارزش را

حفظ خواهد کرد که از روی آزادی و توانائی حاصل شده باشد نه از روی ناچاری. علم ارزشمند، علمی است که به آدم قدرت سیطره بر آفاق و انفس می‌دهد. بدین جهت اگر جنگ و جهادی پیش آید عالم را از کُنج مدرس بیرون می‌سازد و در مقتل و مشهد غازیان بر دشمنان می‌تازد و الا صد بار شتر کتاب به تکبیر یک مجاهد در عهد شباب نمی‌ارزد.

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی‌گیرم که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد را
 به هر نرخی که این کالا بگیری سودمند افتد به زور بازوی حیدر بده ادراک را

از نظر اقبال حضرت علی بن ابی طالب - صلوات الله وسلامه علیه - نمونه کامل و عینی یک انسان دیندار و دلیر است و امت اسلام همه باید به وی اقتدا کنند. عظمت اخروی حضرت علی وی را از وظایف دنیوی غافل نساخته و «قسیم کوثر» بودن را با «شکوه خیبر» جمع کرده است. علمی که دین توصیه می‌کند نه تنها آدمی را از دنیا جدا نمی‌کند بلکه او را بر دنیا محیط کرده و موجب «خودآگاهی» می‌گردد. خودآگاهی که به دنبال خود «یداللهی» و «شهنشاهی» دارد. در عین حال دل به دنیا نسپرده و در عین شهنشاهی به «بوترابی» بسنده کرده است.

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام	در جهان مثل گهر تابنده‌ام
از رخ او فال پیغمبرگرفت	ملت حق از شکوهش فرگرفت
قوت دین مبین فرموده‌اش	کائنات آئین پذیر از دوده‌اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب	حق یداله خواند در ام‌الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست	سر اسمای علی داند که چیست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد	این گل تاریک را اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است	بوتراب از فتح اقلیم شن است
مرد کشور گیر از کراری است	گوهرش را آبرو خود داری است
هر که در آفاق گردد بوتراب	بازگرداند ز مغرب آفتاب



چون نگین بر خاتم دولت نشست
 دست او آنجا قسیم کوثر است
 از یداللهی شهنشاهی کند
 زیر فرمانش حجاز و چین و روم
 تا می روشن خوری از تاک خویش
 خاک را آب شو که این مردانگیست
 تا شوی بنیاد دیوار چمن

هر که زین بر مرکب تن تنگ بست
 زیرپاش اینجا شکوه خیبر است
 از خود آگاهی یداللهی کند
 ذات او دروازه شهر علوم
 حکمران باید شدن بر خاک خویش
 خاک گشتن مذهب پروانگیست
 سنگ شو ای همچو گل نازک بدن

ضرورت حکومت دینی:

ضرورت تشکیل حکومت، امری فطری و طبیعی است زیرا تکامل اجتماعی انسان در سایه مدیریت حکومتی سالم امکان پذیر است. با صرف نظر از فطری و طبیعی بودن مسأله حکومت، آیا دین هم برای تشکیل آن حکمی دارد و اصول و قواعدی برای حکومت و حاکم بیان کرده است؟ آنچه از بررسی آیات و احادیث به دست می آید، این است که خداوند پیامبران خود را جهت تنظیم امور مربوط به معاش و معاد انسانها ارسال فرموده است تا مردم در سایه راهنمایی راهنمایان الهی زندگی معقول و متعالی داشته باشند.

وقتی دین در رابطه با جزئی ترین مسائل فردی انسانی احکام متعددی بیان می کند، از قبیل کیفیت نشست و برخاست، خواب و بیداری حتی مسواک زدن، چگونه در مورد کلی ترین مسأله انسانی یعنی حکومت که یکی ارکان تکامل و تعالی نظام انسانی است ساکت مانده و طرحی نمی دهد؟! آیات قرآن کریم که انسانها را به اقامه عدل و قسط و مبارزه با طاغوت امر می کند گواه صادقی بر ضرورت تشکیل حکومت دینی است. زیرا دین برپائی قسط و عدلی را خواهان است که به مقتضای خود دین باشد نه آنچه که دلخواه گروهها و طبقات مختلف سیاسی، نظامی و اجتماعی جامعه است.

مراد از امر به معروف و نهی از منکر، ادای حقوق دیگران، معروف و منکر و حقوقی است که دین تعیین



یا تصویب می‌کند. در قرآن کریم در خصوص مسائل سیاسی و اجتماعی بیش از ۱۲۰۰ آیه آمده است که اینجانب به لطف الهی آن را تحت عنوان «آیات الاحکام سیاسی» به چاپ می‌رساند. در اینجا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید از کسانی باشید که به برپائی قسط قیام کرده و گواهانی برای خدا هستند.

برپاداری قسط، یک امر جمعی است و خداوند سبحان به همه مؤمنین دستور می‌دهد که در تحقق بخشیدن به این امر اجتماعی انسانی، بسیج شوند. بدون تشکیل حکومت و مدیریت اجتماعی امکان ندارد که چنین امر مهمی برآورده شود. قرآن کریم به مؤمنین می‌فرماید. خودتان حکومت عدل تشکیل داده و به عدل حکم کنید و به هیچ وجه طاغوت را حاکم خویش نسازید.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَمْكُوا بِالْعَدْلِ.

یقیناً خداوند به شما امر می‌کند که امانتها را به اهل آن برسانید، و هرگاه بین مردم حکم کردید به عدالت حکمرانی کنید.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا

آیا نمی‌بینی آنانرا که گمان می‌کنند به آنچه که به تو و پیامبران قبل از تو نازل کرده‌ایم ایمان آورده‌اند، و در عین حال برای محاکمه نزد طاغوت رفته و آنرا حاکم خود قرار می‌دهند در حالیکه به آنان امر شده است که به طاغوت کفر ورزیده و انکارش کنند، و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کرده و از راه راست دور سازد.

می‌بینیم که مؤمنین از رجوع به طاغوت و دستگاه طاغوتی منع شده‌اند و لازمه آن، حرف این است که خودشان دستگاه عدل و عدالتخانه تشکیل دهند و شاید یکی از معانی «رساندن امانت به اهل آن» در آیه قبل همین باشد که ما حکومت را که امانتی است از خداوند سبحان به اهل آن یعنی بندگان صالح خدا تحویل دهیم.

در آیه دیگر خداوند مؤمنان را به اقامهٔ دین دستور می‌دهد و می‌فرماید: وجوب اقامهٔ دین منحصر به شما نیست بلکه ما در شرایع همهٔ انبیاء چنین حکمی را واجب ساخته بودیم.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ

از دین بر شما جاری [واجب] ساختیم آنچه را که به نوح وصیت کرده و به تو وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم که دین را بر پا دارند و در آن متفرق نشوید.

اقامهٔ دین یک دستور کلی به همه انبیاء بوده است. برپائی دین یعنی تحقق بخشیدن به همهٔ احکام آن اعم از احکام فردی و اجتماعی - دفع ظلم و از بین بردن دولتهای طاغوتی و استعمارگر که در هر عصری و نسلی بوده است با توصیه و نصیحت نمی‌شود بلکه باید حکومتی قوی تشکیل داد و همهٔ توان خود را بسیج نمود که:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ

هر چه در توان دارید علیه دشمنان به کار گیرید.

اما از نظر سیرهٔ انبیاء و اولیاء و بزرگان دین نیز وجوب تشکیل حکومت، امری است ثابت. زیرا لشکرکشی‌های انبیاء و جهاد و شهادت مؤمنین تحت رهبری آنها خود گواه صادقی بر تشکیل حکومت الهی بوده است. پیامبر اکرم در عمر ۲۳ سالهٔ رسالت خود ۲۶ غزوه و بیش از ۶۰ سربه داشته‌اند حضرت علی و خلفای قبلی نیز همه حکومت اسلامی تشکیل دادند و خلفای بعدی نیز هر یک ادعای جانشینی خلفای قبلی را داشته‌اند. با توجه به این ادلهٔ محکم دینی است که مرحوم علامهٔ اقبال بشدت با طرفداران سکولاریزم و منادیان تفکیک دین از سیاست و دنیا، مخالفت کرده و در جبههٔ مخالف این گروه ایستاده است. اقبال منشاء تفکیک دین از سیاست در غرب را دین کلیسایی و سیاست ماکیاولی می‌خواند که ربطی به دین و سیاست اسلامی ندارند:

این شجر در گلشن مغرب گرفت

شعله‌ی شمع کلیسایی فسرد

تا سیاست، مسند مذهب گرفت

قصره‌ی دین مسیحائی فسرد



مهره‌ها از کف برون افشاند‌های
نقد آیین چلیپا وازده
مرسلی از حضرت شیطان رسید
سرمه‌ی او دیده‌ی مردم شکست
در گل ما دانه‌ای پیکار کشت
فکر او مذموم را محمود ساخت
مصلحت تزویر را نامیده است

اسقف از بی‌طاقتی درمانده‌ای
قوم عیسی بر کلیسا پا زده
دهریت چون جامه‌ی مذهب درید
آن فلارنساوی باطل پرست
نسخه‌ای بهر شهنشاها نداشت
مملکت را دین او معبود ساخت
شب به چشم اهل عالم چیره است

اقبال در جای دیگر در مذمت آتاتورک حاکم غربگرا و سکولاریست ترکیه که به جدائی دین از سیاست رسماً جامعه عمل پوشاند. می‌گوید او به دنبال دنیای نو رفت ولی کهنه غرب را سوغات آورد در حالیکه قرآن کریم صد جهان نو در ذات خویش دارد. مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) اگر واقعاً تجدیدگرا بود به سراغ قرآن و سرمایه‌های دینی می‌رفت که صدها و هزارها مسأله نو و عالم نو دارند. اما بی‌سوادى و بی‌فرهنگی که هر دو مقدمه تقلیداند او را به تقلید از فرنگ سوق داد.

گفت نقش کهنه را باید زدود
گر ز افرنگ آیدش لات و منات
تازه‌اش جز کهنه افرنگ نیست
در ضمیرش عالمی دیگر نبود
مثل موم از سوز این عالم گداخت
نیست از تقلید تقویم حیات
جانش از تقلید گردد بی حضور
در ضمیر خویش و در قرآن نگر
عصرها پیچیده در آنات اوست
هر جهان اندر بر او صد قیاست

مصطفی کو از تجدد می‌سرود
نو نگردد کعبه را رخت حیات
ترک را آهنگ نو در چنگ نیست
سینه‌ی او را دمی دیگر نبود
لاجرم با عالم موجود ساخت
طرز فگیها در نهاد کائنات
زنده دل خلاق اعصار دهور
چون مسلمانان اگر داری جگر
صد جهان تازه در آیات اوست
بنده‌ی مؤمن ز آیات خداست





چون کهن گردد جهانی در برش می‌دهد قرآن جهانی دیگرش
 از نظر اقبال این افراد و این قبیل حکومتها روی نیکبختی را نخواهند دید و همیشه مغلوب دیگرانند،
 زیرا در اثر تقلید از غیر تقدیرشان به دست دیگران نوشته می‌شود. اینان همانند دهقانی هستند که مزدور
 ارباب بوده و برای آنها کشت می‌کنند.

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت
 به آن ملت سروکاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت
 این دو بیت شعر ملهم از آیه شریفه زیر است که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ

خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها خودشان را تغییر دهند.

حرف اقبال کامل درست بود. زیرا با گذشت دهها سال از حکومت لائیک ترکیه هنوز به دنباله روی و
 در یوزگی از دولتهای غربی خصوصاً آمریکا هستند و به جای اینکه به سروری برسند چندین سرور پیدا
 کرده‌اند. انواع اهانتها و پستیها را از غرب می‌پذیرند به امید آنکه روزی آنها ترکیه را به کشورهای اروپایی
 ملحق سازند. تمام شخصیت و استقلال خود را فروخته‌اند. اقبال اینان را محکومان خود فروش می‌نامد که
 گرفتار طلسم چشم و گوش شده‌اند و عقل و هوش را از دست داده‌اند.

ز محکومی مسلمان خود فروش است گرفتار طلسم چشم و گوش است
 ز محکومی رگان در تن چنان سست که ما را شرع و آئین بار دوش است

اقبال یکی از علل دیگر این بدبختی را بی‌امام بودن دین ملت دانسته و می‌گوید: این امت زمانی نظام
 می‌گیرد که از خود امام داشته باشد. امامی که براساس تعالیم اسلام امت خود را راهنمایی کند.

هنوز این چرخ نیلی کج خرام است هنوز این کاروان دور از مقام است
 ز کار بی‌نظام او چه گویم تو می‌دانی که ملت بی‌امام است

اقبال تمام کسانی را که به تقلید از غرب قائل به جدائی دین از سیاست شده و آرمان خود را در غربی
 شدن می‌جویند مذمت کرده و از آنها به «حرم‌زادگان کلیسا مُرادان» تعبیر می‌کند. از نظر وی پیروی از

اینان جز ابلهی چیز دیگری نیست. زیرا این گروه به جهت سست اراده بودن و آگاه نبودن از سرمایه‌های دینی و درونی، استقلال دین و دولت را به غریبان می‌فروشدند هیچ حرف و حدیثی در این «تن پرستان جاه‌مست و کم‌نگه» که «اندرونشان بی نصیب از لا اله» است کارگر نیست.

داغم از رسوائی این کاروان	در امیر او ندیدم نور جان
تن پرست و جاه‌مست و کم‌نگه	اندرونش بی‌نصیب از لا اله
در حرم زاد و کلیسا را مرید	پرده‌ی ناموس ما را بردرید
دامن او را گرفتن ابلهی است	سینه‌ی او از دل روشن تهی است
اندرین ره تکیه بر خود کن که مرد	صید آهو با سگ کوری نکرد
آه از قومی که چشم از خویش بست	دل به غیر الله داد از خود گسست
تا خودی در سینه‌ی ملت بمرد	کوه‌گاهی کرد و باد او را ببرد
گر چه دارد لا اله اندر نهاد	از بسطون او مسلمانی ن‌زاد

علامه اقبال در صورت تشکیل حکومت در اثر دیگر خود آن را از ابعاد دیگر مطرح کرده است. از نظر وی حکومت وسیله عملی احیاء فرهنگ توحیدی است. یعنی اگر حکومت مقتدر الهی وجود نداشته باشد احکام توحیدی از سوی دشمنان توحید منزوی و گوشه‌گیر می‌شوند و چه بسا از بین بروند.

از طرف دیگر زندگی اجتماعی بر روی قوانین ثابت و مقطعی قابل ادامه نیست بلکه باید اصول ابدی ولایت خیری باشد تا بتواند اساس محکمی برای بقاء زندگی باشد.

اسلام به عنوان دستگاه حکومت، وسیله‌ای عملی است برای آنکه اصل توحید را عامل زنده‌ای در زندگی عقلی و عاطفی نوع بشر قرار دهد. اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را. و چون خدا بنیان روحانی هر زندگی است، وفاداری به خدا عملاً وفاداری به طبیعت مثالی خود آدمی است. اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد باید در زندگی خود مقوله‌های ابدیت و تغییر را با هم سازگار کند. بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد چه آنچه ابدی و دایمی است در این جهان تغییر دایمی جای پای محکمی برای ما





می‌سازد، اقبال برخلاف آنانکه حکومت را یک امر دنیائی و مادی و دین را یک امر اخروی و معنوی می‌دانند. اعتقاد دارد که هر چیز مادی یک ریشهٔ معنوی دارد



و ما باید آن ریشه را کشف کنیم. دنیا و آخرت دو چیز جدا از هم نیستند. نماز که یک امر کاملاً ملکوتی و روحانی است بر روی زمین که یک شئی مادی است انجام می‌شود.

و دولت و حکومت وظیفه دارد که این ارتباط را کشف کرده و به آن سازمان دهد. جوهر توحید به اعتبار اندیشه‌ای که کار آمد است، مساوات و مسئولیت مشترک و آزادی است. دولت از لحاظ اسلام، کوششی است برای آنکه این اصول مثالی به صورت نیروهای زمانی و مکانی درآید و در یک سازمان معین بشری متحقق شود. تنها به این معنی است که حکومت در اسلام حکومت الهی است... آنچه تنها مادی است، تا ریشهٔ آن در روحانی کشف نشده باشد حقیقت و جوهری ندارد. سراسر این جهان پهناور ماده، میدانی برای تجلی و تظاهر روح است.

همه چیز مقدس است چنانکه پیغمبر اسلام(ص) فرمود: سراسر زمین یک مسجد است، دولت و حکومت، بنابر نظر اسلام کوششی است برای اینکه به آنچه روحانی است در یک سازمان بشری جنبهٔ فعلیت داده شود. به این اعتبار هر حکومت که تنها بر پایهٔ تسلط بنا شده باشد و هدف آن تحقق بخشیدن به اصولی عالی مثالی باشد حکومت الهی است.

مرحوم اقبال در جواب آنانکه می‌گویند، شرط اساسی در مشروعیت حکومت مقبولیت اجتماعی آن است و اسلام حکومت خاصی را پیشنهاد نمی‌کند بلکه حکومت‌های مقبول را امضاء می‌کند؛ می‌گوید. برخلاف آنچه شما می‌گویید اسلام هیچ حکومتی را قبول نمی‌کند مگر آنچه را که خود ترسیم می‌نماید. وی اول ضرورت یک کشور و حکومت استوار و محکم را بیان کرده و می‌گوید:

کشور محکم اساسی بایدت

دیده‌ی مردم شناسی بایدت

سپس خصوصیات چنین حکومتی را که در سیرهٔ سیاسی پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نهفته است بیان کرده و می‌گوید: حکمت نبوی هیچ حکومت را نمی‌پذیرد مگر آنکه براساس توحید بنا شده

باشد. غیرت اسلامی و انقلاب پیامبر و پیروان وی حکم غیر برنتابد.

پشت پا بر حکم سلطان می‌زند	تا نبوت حکم حق جاری کند
غیرت او برنتابد حکم غیر	در نگاهش قصر سلطان کهنه دیر
تازه غوغائی دهد ایام را	پخته سازد صحبتش هر خام را
تا نیفتد مرد حق در بند کس	درس او الله بس، باقی هوس
در کف خاک از دم او جان پاک	از نسیم او آتش اندر شاخ تاک
فطره الله را نگهبان است او	معنی جبریل و قرآن است او
از ضمیرش امتی آید برون	حکمتش برتر ز عقل ذوفنون
بی کلاه و بی سپاه و بی خراج	حکمرانی بی نیاز از تخت و تاج
درد هر خم تلخ‌تر گردد ز می	از نگاهش فرودین خیزد ز دی
تازه از صبح نمودش کائنات	اندر آه صبحگاه او حیات
در نگاه او پیام انقلاب	بحر و برآز زور طوفانش خراب
تادلی در سینه‌ی آدم نهد	درس لا خوف علیهم می‌دهد
در جهان مثل چراغ افروزدش	عزم و تسلیم و رضا آمرزدش
روح را در تن دگرگون می‌کند	من نمی‌دانم چه افسون می‌کند
حکمت او هر تهی را پر کند	صیحت او هر خرف را در کند
هر کهن معبود را کن ریزیز	بنده‌ی درمانده را گوید که خیز
از دو حرف ربی الاعلی شکن	مرد حق افسون این دیر کهن

از نظر اقبال نه تنها حکومت اسلامی بلکه یک حکومت مقتدر از ضروریات جامعه اسلامی است بلکه به طوریکه همیشه در جهان حرف اول را زده و سیف روزگار را به دست گرفته باشد. همه اینها نه برای جهانگشائی و هوس‌رانی بلکه برای شخمرانی دل‌های تار و کشت بذر دین و دلدار در سینه‌هاست. در بیان اقبال حکومت از باب تبلیغ دین و احقاق حق واجب می‌شود.





برای اعتلای بانگ تکبیر و ادامه راه انبیاء و اولیا راهی جز بسیج ملت و به دست آوردن قوت نیست.

اهل حق را زندگی از قوت است	قوت هر ملت از جمعیت است
از اینرو اقبال به فرازهایی از تاریخ امت اسلامی که در اوج قدرت بودند افسوس خورده و می‌گوید.	
یاد ایامی که سیف روزگار	با توانا دستی ما بود یار
تخم دین در کشت دلها کاشتیم	پرده از رخسار حق برداشتیم
ناخن ما عقده‌ی دنیا گشاد	بخت این خاک از سجود ما گشاد
زخم حق باده‌ی گلگون زدیم	بر کهن میخانه‌ها شبخون زدیم
ای مه دیزبته در مینای تو	شیشه آب از گرمی صهبای تو
از غرور و نخوت و کبر و منی	طعنه بر ناداری ما می‌زنی
جام ماهم زیب محفل بوده است	سینه‌ی ما صاحب دل بوده است
عصر نو از جلوه‌ها آراسته	از غبار پای ما برخاسته
کشت حق سیراب گشت از خون ما	حق پرستان جهان ممنون ما
عالم از ما صاحب تکبیر شد	از گل ما کعبه‌ها تعمیر شد
حرف اقراء حق به ما تعلیم کرد	رزق خویش از دست ما تقسیم کرد
گر چه رفت از دست ما تاج و نگین	ما گدایان را به چشم کم مبین
اعتبار از لاله داریم ما	هر دو عالم را نگه داریم ما
در دل حق سر مکنونیم ما	وارث موسی و هارونیم ما
مهر و مه روشن ز تاب ما هنوز	برقها دارد سحاب ما هنوز
ذات ما آئینه ذات حق است	هستی مسلم ز آیات حق است

با این همه شاهد از کلام اقبال که بخشی از تمام حرفهای وی در این خصوص است، تعجب می‌کنم از بعضی افرادی که ادعای اقبال شناسی دارند و در موضوعات مختلف به اشعار و کلمات وی استناد می‌کنند حتی اقبال را از احیاءگران عصر حاضر دانسته‌اند ولی خودشان بر خلاف اقبال حرف زده و به جدائی دین

از سیاست و حکومت معتقد شده‌اند و حرفهای غریبان را الگو و غرب را قبلهٔ آمال دانسته‌اند.

مختصات حاکم و حکومت اسلامی

حاکم از دیدگاه اقبال کسی است صفات قرآنی داشته باشد. یعنی افکار و اخلاق او مهلم از قرآن کریم بود و صفاتش در کتاب الهی بیان شده باشد. وی در معرفی حاکم اسلامی و اطاعت وی به آیهٔ زیر استناد می‌کند که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید از خدا و رسول خدا و آنکه اولی الامر از خودتان است.

فاش گویم با تو ای والا مقام	باج را جز با دو کس دادن حرام
یا اولی الامری که منکم شأن اوست	آیهی حق حجت و برهان اوست
یا جوانمردی چو صرصر تند خیز	شهرگیر و خویش باز اندر ستیز
روز کین کشور گشا از قاهری	روز صلح از شیوه‌های دلبری
می‌توان ایران و هندوستان خرید	پادشاهی را ز کس نتوان خرید
جام جم را ای جوان با هنر	کس نگیرد از دکان شیشه‌گر
ور بگیرد مال او جز شیشه نیست	شیشه را غیر از شکستن پیشه نیست

اقبال می‌گوید یا باید پیامبر و ولی پیامبر را به رهبری برگزید یا کسی که صلاحیت دینی داشته باشد و به صفات مردان خدا متصف باشد. از جمله آن صفات شجاع و بی‌باک و دشمن‌ستیز و دانا بودن است. که قرآن کریم در خصوص این افراد فرموده است.

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

بر دشمنان کافر سختگیر و در میان خود نرم و مهربان هستند.

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ

در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای باک ندارند.



إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ

خداوند او [طالوت] را بر شما برگزیده و در علم و قدرت جسمانی او افزوده است.

اقبال می‌گوید رهبر جامعه نباید ضعیف النفس و ترسو و سازش‌کار باشد در نتیجه در اثر کوچکترین فشار از سوی اجانب کشور را و خود را به اجانب بفروشد. می‌گوید کشورها را می‌شود خرید ولی رهبر لایق و قرآنی را نمی‌شود خرید. زیرا:

با یکی همچون هجوم لشکر است	جان به چشم او زیاد ارزانتر است
لاله باشد صدف گوهر نماز	قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است	قاتل فحشا و بغی و منکر است
هر که پیمان با هو الموجود بست	گردنش از بند هر معبود رست

یکی از صفات دیگر حاکم از نظر وی «نور جان» داشتن است. مراد وی از نور جان، تعالی روحی و تکامل معنوی است. حاکم باید خود ساخته و مؤمن باشد که مردم از نور وجود او مستضی بشود که علی (علیه السلام) فرمود:

أَلَا وَ أَنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَتَقَدَّمُ بِهِ يَسْتَضِي بِنُورِ عِلْمِهِ

آگاه باشید که برای هر مأمومی امامی است که به او اقتدا کرده و از نور علمش روشن می‌شود.

و در وصف خود می‌فرماید:

إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاحِ فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِي بِهِنَّ مِنْ وَجْهِهَا

یقیناً مثل من در میان شما مانند چراغی در تاریکی است که هر کس به اطراف آن در آید در دام ظلمت برآید.

اقبال نیز به پیروی از قرآن کریم و سیره نبوی و کلام علوی چنین می‌گوید:

حاکمی بی نور جان خام است خام	بی بد بیضا ملوکیت حرام
حاکمی از ضعف محکومان قوی است	بیخس از حرمان محرومان قوی است!



تاج از باج است و از تسلیم باج مرد اگر سنگ است می‌گردد ز جاج
 فوج و زندان و سلاسل راهزنی است اوست حاکم کز چنین سامان غنی است
 حاکمیت اسلام در بیان اقبال با ملوکیت غیراسلامی که گاهی به سلطنت و گاهی به پادشاهی و ریاست
 و... تعبیر می‌شود فرق می‌کند. پادشاهی و ملوکیت یا (شیشه‌بازی) است و یا راضی کردن امت و یا جنگ و
 کشتار است. اما حاکمیت اسلامی حکمت و حکومت آمیخته به نور جان است.

اصل شاهی چیست اندر شرق و غرب یا رضای امتان یا حرب و ضرب
 ملوکیت سراپا شیشه‌بازی است از او ایمن نه رومی نی حجازی است
 حضور تو غم یاران بگویم به امیدی که وقت دل نوازی است

یکی دیگر از صفات حاکم اسلامی امانتداری وی است. اقبال حکومت را امانت الهی و بنده مومن را
 امین خدا بر روی زمین می‌داند. حاکم اسلامی نایب خداوند است و موظف به اطاعت و اجراء اوامر
 خداست. مراتب فرق می‌کند و در حد عصمت، طوری و در حد مادون عصمت، طور دیگری است. مرتبه
 اعلا و اشرف این نیابت در وجود اقدس پیامبران و اولیاء و مرتبه عالی و متوسط و دانی آن در وجود
 بندگان مؤمن است. شرط اساسی در همه مراحل ضبط نفس است که هر کسی در حد توان باید حاکم بر
 نفس خویش باشد.

گر شتریانی جهانبانی کنی زب سر تاج سلیمانی کنی
 تا جهان باشد جهان آرا شوی تا جدار ملک لایبلی شوی
 نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
 نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
 از رموز جز و وکل آگه بود در جهان قایم به امر الله بود

اقبال بین حکومت و ملوکیت فرق نهاده و حکومت را نیابت الهی می‌داند که هدفش تعالی بخشیدن به
 زندگی انسانی و کشف جنبه‌های روحانی جهان ماده است اما ملوکیت تخریب و غارت جوامع انسانی برای
 تعمیر زندگی طبقه‌ای خاص است. البته شعار ملوکیت تخریب و غارت نبوده بلکه با شعارهای انسانی و



عمران و آبادانی پیش می‌آید و به قول اقبال «شبی در آستین آفتاب» است.

از ملوکیت جهان تو خراب	تیره شب در آستین آفتاب
از ملوکیت خبرها می‌دهد	کور چشمان را نظرها می‌دهد
چیست تقدیر ملوکیت شقاق	محکمی جستن ز تدبیر نفاق
از بد آموزی زبون تقدیر ملک	باطل و آشفته‌تر تدبیر ملک

اقبال در تمثیل دیگر ملوکیت را به زنبور عسل تشبیه کرده است که کارش کشیدن شیرۀ گلها و عسل ساختن از آن جهت فربه شدن عده‌ای خوشگذران و مرفه است. کار ملوکیت تن‌پروری و دل‌مردگی است. همه‌اش جسم و گل است و از جان و دل خبری نیست.

هم ملوکیت بدن را فربهی است	سینه‌ی بی‌نور او از دل تهی است
مثل زنبوری که برگل می‌چرد	برگ را بگذارد و شهدش برد
شاخ و برگ و رنگ و بوی گل همان	بر جمالش ناله‌ی بلبل همان

اقبال فرق حکومت با ملوکیت را در دو بیت شعر با اشاره به سه آیه از قرآن کریم چنین معرفی می‌کند.

بنده‌ی مؤمن امین حق مالک است	غیر حق هر شی که بینی هالک است
رایت حق از ملوک آمد نگون	قریه‌ها از دخل‌شان خوار و زبون

در مصرع اول اشاره به این آیه دارد.

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
بگو که پروردگار مالک هر ملکی است. و آنرا به هر که بخواهد می‌دهد و از هر که بخواهد می‌ستاند.
عزیز می‌کند هر که را بخواهد و ذلیل می‌کند هر که را بخواهد.

در مصرع دوم آیه زیر مراد است.

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
جز او خدائی نیست، و هر چیزی جز او هلاک شدنی است.

مصرع چهارم ترجمۀ آیه زیر است که:



إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَالِكَ يَتَعَلَّوْنَ

یقیناً ملوک و سلاطین وقتی به قریه‌ای وارد شوند در آنجا فساد کرده و عزیزان آنجا را ذلیل می‌کنند. چنین است کار آنها.

بدین دلیل است که پیامبران همیشه با ملوک مجاهده می‌کردند که:

در افتد با ملوکیت کلیمی فقیری بی کلامی بی کلیمی
گاهی باشد که بازیهای تقدیر بگیرد کار صرصر از نسیمی

برخلاف ملوکیت؛ حکومت اسلامی و حاکمان واقعی مسلمان که به قول اقبال «در دنیا بودند و از دنیا نبودند»، گوی سبقت در خیرات از همه ربودند و سلطنت را از جهان‌خواری به جانبازی و جهانسازی مبدل ساختند.

سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است به یکی دا و جهان بردن و جان باختن است
سروری در دین ما خدمتگری است عدل فاروقی و فقر حیدری است
آ مسلمانان که میری کرده‌اند در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند مثل سلمان در مدائن بوده‌اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت دست او جز تیغ و قرآنی نداشت

اقبال به مردمانی که زرق و برق دنیا چشم ظاهرشان را خیره و نفس را بر جان چیره کرده است نهیب می‌زند که به جای غرق شدن در این امور فانی، دنبال یک حقیقتی زنده دل بگردند تا اسیر باطل نگردند. زمام امور خویش را به او سپرند و از غیر او ببرند و آب از کوزه کفار نخورند.

اقبال برای حکومت و حاکم اسلامی مختصات دیگری نیز ذکر می‌کند که هر کدام نقش خاصی در استحکام و دوام حکومت دارند. آن خصوصیات عبارتند از:

۱- تشکیل یک حکومت و کشور قوی بر پایه‌های محکم و استوار.

۲- شناخت مردم جامعه اعم از دوست یا دشمن.

۳- خدمت خالصانه به خلق خدا.

۴- اجرای عدالت اسلامی و ترویج آن.



هدی نیازی از زخارف دنیا و دست نیالودن به آن.

ع خلوت‌گزینی و خودسازی جهت استغناء روح.

۷- شهنشاهی در عین فقر دینی، که فر اردشیری را با روان بوذری در هم آمیزد.

۸ از صدق علوی و عشق نبوی لحظه‌ای به دور نباشد.

دیده‌ی مردم‌شناسی بایدت
ای بسا شیطان که ادریسی کند
اندرون او چو داغ لاله دود
ریمن و عذر و نفاق اندر بغل
نیست هر سنگی که می‌تابد گهر
سز مرگ و زندگی بر ما گشود
زانکه بر جندل گمان بردند نمود
عدل فاروقی و فقر حیدری است
با دل خود یک نفس خلوت‌گزین
هیچ نخجیر از کند او نجست
دیده بیدار و خدا اندیش‌زی
تیغ او را برق و تندر خانه‌زاد
اردشیری با روان بوذری
در میان سینه دل موئینه پوش
در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
مثل سلمان در مدائن بوده‌اند
دست او جز تیغ و قرآنی نداشت
بحر و بر در گوشه‌ی دامان اوست

کشور محکم اساسی بایدت
ای بسا آدم که ابلیسی کند
رنگ از نسیرنگ و بود او نمود
پاک‌باز و کعبتین او دغل
در نگر ای خسرو صاحب نظر
مرشد رومی حکیم پاک‌زاد
هر هلاک امت پیشین که بود
سروری در دین ما خدمت‌گری است
در هجوم کارهای ملک و دین
هر که یکدم در کمین خود نشست
در قبابی خسروی درویش‌زی
قاید ملت شهنشاه مراد
هم فقیری هم شه‌گردون فری
غرق بودش در زره بالا و دوش
آن مسلمانان که میری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت
هر که عشق مصطفی سامان اوست



سوز صدیق و علی از حق طلب
زانکه ملت را حیات از عشق اوست
جلوه‌ی بی‌پرده‌ی او وانمود
روح را جز عشق او آرام نیست
خیز و اندر گردش آور جام عشق

ذره‌ای عشق نبی از حق طلب
برگ و ساز کائنات از عشق اوست
جوهر پنهان که بود اندر وجود
عشق او روزیست کوراشام نیست
در مهستان تازه‌کن پیغام عشق

حکومت و جمهوریت

باطن جمهوریت، به معنی بیعت افراد یک جامعه به شخصی و یا گروهی که از شرائط حکومت نیز هست مقبول اقبال است اما آنچه که در غرب جریان دارد که جز جنگ و نیرنگ هدفی ندارد همان ملوکیت سابق است که فعلاً به نام جمهوریت به ادامه همان راه مشغول است.

متاع معنی بیگانه از دون فطرتان جوئی
ز موران شوخی طبع سلیمانی نمی‌آید
گریز از طرز جمهوری غلام پخته‌کاری شو
که از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی‌آید

تشبیه جمهوری خواهان غربی به خر در کلام اقبال از این جهت است که اینان یا در جمهوریت هدف انسانی ندارد یا عمدتاً می‌خواهند از جمهوریت وسیله‌ای برای غارت مردم بسازند و در غیر این صورت حداکثر رسالت جمهوریت را در تأمین «خور و خواب و شهوت» برای همگان خلاصه می‌کنند که نهایت این فکر بدایت زندگی حیوانی است.

اقبال می‌گوید جمهوریت اگر تاکنون باری بر بار مردم اضافه نکرده باشد چیزی از آن نکاسته است. بهترین راه نجات مردم این است که دنبال امام آگاه و رها از بند جهات دنیوی بروند و دست در دامنش زنند و گوش به فرمانش نهند. امام عالم بین و عالم ساز که در انسانیت تمام باشد.

کسی کو دید عالم را امام است
من و تو ناتمامیم او تمام است
اگر او را نیایی در طلب خیز
اگر یابی به دامانش در آویز
به کار ملک و دین او مرد راهی است
که ما کوریم و او صاحب نگاهی است





مثال آفتاب صبحگاهی
 فرنگ آئین جمهوری نهادست
 نوایی زخمه و سازی ندارد
 زباغش کشت ویرانی نکوتر
 چو رهن کاروانی در تک و تار
 روان خوابید و تن بیدار گردید
 خرد جز کافری کافرگری نیست
 گروهی را گروهی در کمین است
 زمن ده اهل مغرب را پیامی
 چه شمشیری که جانها می ستاند
 نماند در غلاف خود زمانی
 می کند بند غلامان سخت تر
 گرمی هنگامه ی جمهور دید
 سلطنت را جامع اقوام گفت
 در فضایش بال و پر نتوان گشود
 گفت با مرغ قفس ای دردمند
 هر که سازد آشیان در دشت و مرغ
 حریت خواهی به پیچاکش میفت
 الحذر از گرمی گفتار او
 چشمها از سرمه اش بی نورتر
 از شراب ساتگینش الحذر
 از خودی غافل نه گردد مرد حر

دمد از هر بن مویش نگاهی
 رسن از گردن دیوی گشادست
 ابسی طیاره پروازی ندارد
 ز شهر او بیابانی نکوتر
 شکمها بهر نانی در تک و تاز
 هنر با دین و دانش خوار گردید
 فن افزنگ جز مردم دری نیست
 خدایش یار اگر کارش چنین است
 که جمهور است تیغ بی نیامی
 تمیز مسلم و کافر نداند
 برد جان خود و جان جهانی
 حریت می خواند او را بی بصر
 پرده بر روی سلوکیت کشید
 کار خود را پخته کرد و خام گفت
 با کلیدش هیچ در نتوان گشود
 آشیان در خانه ی صیاد بند
 او نباشد ایمن از شاهین و چرغ
 تشنه میرو برونم تاکش میفت
 الحذر از حرف پهلودار او
 بنده ی مجبور از و مجبورتر
 از قسما ر بسدنشیش الحذر
 حفظ خود کن حب افیونش مخور

جمهوریت غربی با شعار آزادی و رفاه و امنیت ظاهر می‌شود ولی اسارت و قتل و غارت به ارمغان می‌آورد. یعنی همان ملوکیت است با نقاب جمهوریت. امروزه ما شاهد صداقت گفتار جناب اقبال هستیم که چگونه دولتهای غربی خصوصاً آمریکا با شعار حقوق بشر به کشورهای ضعیف جهان سوم یورش می‌برند و پوست مردم را می‌درند و اموالشان را می‌برند و اسمش را دفاع از آزادی و حقوق بشر می‌نهند.

قحط و طاعون تابع شمشیر او	عالمی ویرانه از تعمیر او
خلاق در فریاد از نداد ایش	از تهیدستی ضعف آزاریش
سطوتش اهل جهان را دشمن است	نوع انسان کاروان او زهزن است
از خیال خود فریب و فکر خام	می‌کند تاراج را تسخیر نام
عسکر شاهی و افواج غنیم	هر دو از شمشیر جوع او دو نیم
آتش جان گدا جوع گداست	جوع سلطان ملک و ملت را فناست
هر که خنجر بهر غیر اله کشید	تیغ او در سینه‌ی او آرمید

اقبال نه تنها به جمهوریت غربی بدبین است به سازمان ملل هم که محصول جمهوریت غربی است بدبین بود، و آنان را کفن دزدانی می‌داند که «بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند».

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن	دردمندان جهان طرح نو انداخته‌اند
من از ین بیش ندانم که کفن دزدی چند	بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند

مردم دنیا بارها آزموده‌اند که سازمان ملل تاکنون جز بر آوردن حاجات چند دولت استعماری کاری نکرده و هرگاه برخلاف میل آنها قدمی برداشته است با حق «توه» که مخصوص آن چند کشور می‌باشد روبرو گردیده است. آمریکا به هر کشوری که بخواهد حمله می‌کند، هواپیمای مسافربری را سرنگون می‌سازد، تروریستهای داخلی کشورهای انقلابی را در خود جای داده و حمایت می‌کند و... سازمان ملل نیز شاهد همه این امور است ولی از قدرت عمل علیه آمریکا دور است و از دیدن حقیقت کور.

توصیه اقبال به جوامع اسلامی این است که نباید به برنامه‌های سازمان ملل امیدوار بود بلکه تنها راه نجات ملل مسلمان تکیه بر نیروی ایمان و زندگی براساس دستورات دینی خود است. در آئین اسلامی یک



لحظه زندگی شجاعانه بهتر از صد سال زندگی ذلیلانه است.

یک دم شیری به از صد سال میش

زندگی را چیست رسم و دین و کیش

موت نیرنج و طلسم و سیمیاست

زندگی محکم ز تسلیم و رضاست

حیات اسلامی در نظر اقبال در پیروی سیره علی(ع) است که با پنجه حیدری، قلعه خیبر گشایند.

این مقامی از مقامات علی است

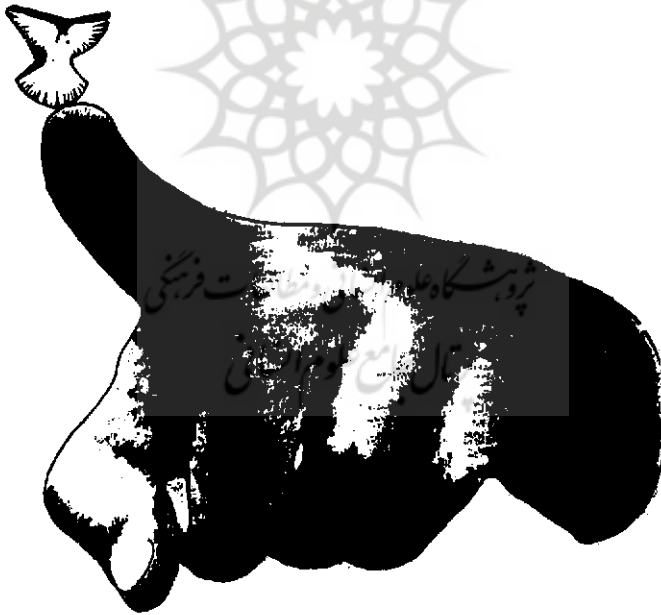
می‌شناسی معنی کرار چیست؟

نیست ممکن جز بکراری حیات

آستان را در جهان بی‌ثبات

مسلمان باید آیات «لانخف» را مدام ورد زبان کنند و آنچه خواهند همان کنند. حیات حمیده در خیمه

ایمان لمیده است آنکه این ندیده‌گلی از باغ آن نجیده است.



قوت ایمان حیات افراسیاب
بویه لساخوف علیهم بایدت

چون کلیمی سوی فرعون رود
قلب او از لآتسحف محکم شود

بیم غیرالله عمل را دشمن است
کاروان زندگی را رهن است

عزم محکم ممکنات اندیش ازو
همت عالی تأمل کیش ازو

دشمنت ترسان اگر بیند تو را
از خیابانت جوگل چیند تو را

ضرب تیغ او قوی تر می فتد
هم نگاهش مثل خنجر می زند

بیم چون بند است اندر پای ما
وزنه همه سبیل است هر فن بای ما

بر نمی آید اگر آهنگ تو
نرم از همه است خار چنگ تو

گوشتی که ده که گرفتند سینه
بسر فتانند سینه آرد رستخیز

زانگه از هیبت نیابند استخوان
مسی شوند عروشده بها ناسازگار

هر که بر سسطنی نهیده است
سازگار از خوف مضمر دیده است

قوت ایمان حیات افراسیاب

چون کلیمی سوی فرعون رود

بیم غیرالله عمل را دشمن است

عزم محکم ممکنات اندیش ازو

دشمنت ترسان اگر بیند تو را

ضرب تیغ او قوی تر می فتد

بیم چون بند است اندر پای ما

بر نمی آید اگر آهنگ تو

گوشتی که ده که گرفتند سینه

زانگه از هیبت نیابند استخوان

هر که بر سسطنی نهیده است

